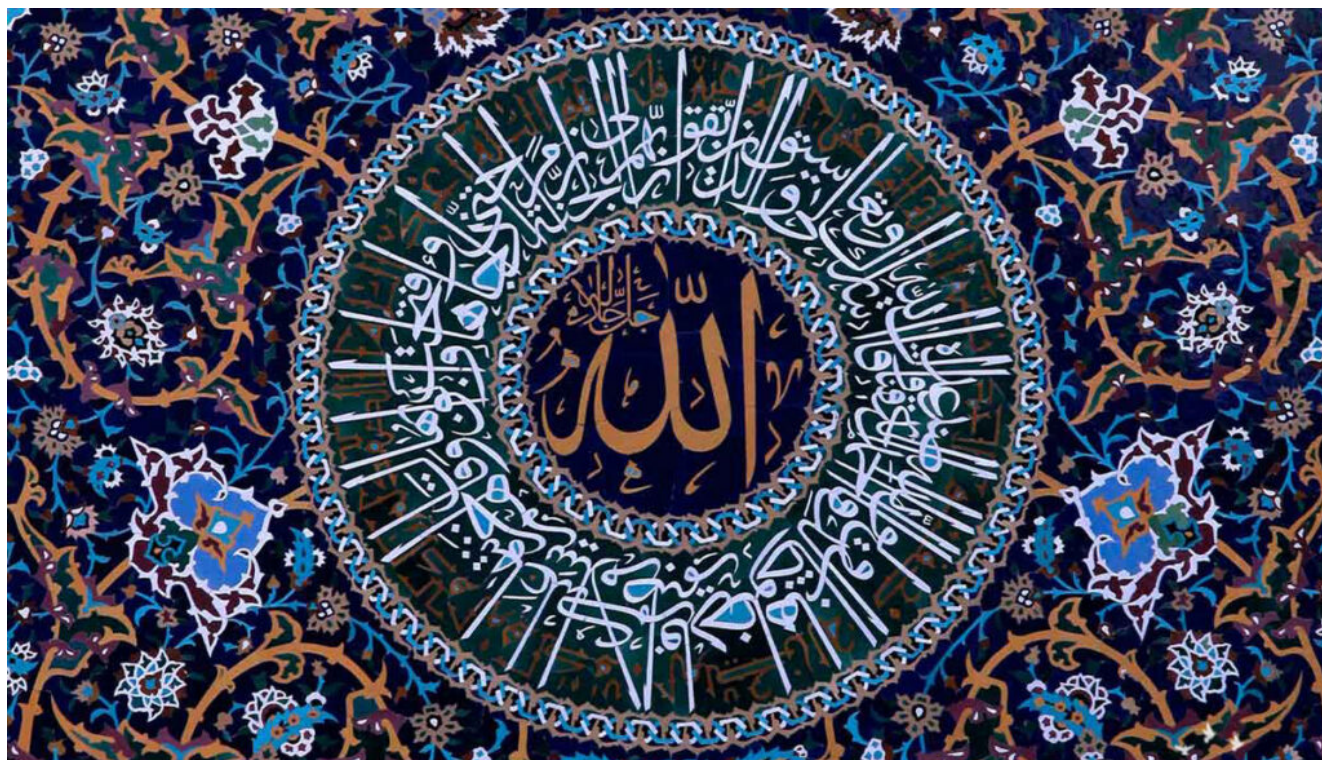


دین، ملیت و ملت؛ گذشته، حال و آینده



نویسنده: حسن یوسفی اشکوری

نشریه آزادی اندیشه، شماره ۸، آذر ۹۸، صفحه ۸۴ تا ۱۰۴

دانلود نسخه پی دی اف



درآمد

از موضوعات مهم و محوری در مبحث ملیت و ملت و هویت ملی، ارتباط و یا پیوند پدیده دیرپای دین با این مفاهیم جدید است. به ویژه تعیین نسبت اسلام با ملیت در جهان اسلام (جهان عرب و خاورمیانه عربی) و اسلام شیعی در ایران متأخر موضوعی است مهم و اساسی. پرسش اساسی این است که آیا دین می‌تواند از مؤلفه‌ها و یا از مقومات ملت، ملیت و هویت ملی به معنای کنونی آن باشد؟ در این نوشتار می‌کوشم بدین پرسش پاسخی درخور ارائه کنم. در آغاز تعریفی از دین، ملیت و ملت و تاریخچه آن ارائه می‌شود و پس از آن اشارتی می‌شود به تحولات این دو مفهوم در قرن اخیر و در نهایت جایگاه دین و تشیع در ایران کنونی و در آینده مطلوب مورد بررسی و داوری قرار می‌گیرد.

دین

ارائه تعریفی واحد و اجماعی از لغت و اصطلاح دین ناممکن است ولی شاید بتوان حول دین اسلام اجمالا روی این تعریف توافق کرد که: دین اسلام (البته بیشتر معطوف به ادب اسلامی و در عرف مؤمنان به اسلام) عبارت است از ۱- نوعی تفسیر و فهم از جهان و هستی (به تعبیر آقای مجتهد شبستری «تفسیر نبوی جهان»، ۲- یک سلسله ارزش‌های اخلاقی و هنجاری و «باید»‌ها و «نباید»‌های برآمده از جهان‌نگری خاص حول محور بنیادین توحید و یکتانگری در تمام ابعاد و اضلاع آن، ۳- مجموعه‌ای از احکام عملی و یا سنن و شعائر (فردی و اجتماعی) برای تحقق سلوک مؤمنانه و زیست انسانی و اخلاقی مؤمنان و برخی اصلاحات اجتماعی.

اما در این زمینه ذکر یک نکته ضروری می‌نماید. ما امروز نمی‌دانیم که اسلام در نقطه آغازینش دقیقا چگونه بوده و مثلا در مشیت الهی و یا در ذهن و ضمیر نبی اسلام، چه اهداف و یا ساختاری مورد نظر بوده و حتی نمی‌دانیم که محمد در آغاز طرح تأسیس یک دین مستقل را در نظر داشته یا نه؛ از این رو آنچه امروز به نحو پسینی در باب تعریف و حدود و ثغور و کارکرد اسلام در بُعد حکمت نظری و عملی آن می‌توانیم بگوییم، کم و بیش همین مجموعه‌ای است که گفته شد. از گذشته تا کنون آنچه در باب تعریف دین اسلام و ابعاد آن گفته شده، پسینی است و فرآورده دیدگاه‌ها و تفسیرهای متکلمان و نظریه‌پردازان فرق مختلف اسلامی در این زمینه است.

با توجه به این ملاحظات، می‌توان گفت که فهم‌ها و در واقع آرای تفسیری مفسران دینی در حوزه‌های مختلف، در تخته بند زمان بوده و کاملاً رنگ زمانه داشته و دارد. از این رو مفسران قرن دوم تحت تأثیر گفتمان‌های زمانه خود بوده و مفسران قرن سوم و چهارم و . . نیز ناگزیر چنین بوده‌اند. بر همین مبنا، تفاسیر ارائه شده در این گفتار، ناگزیر تحت تأثیر روزگار ماست و از این رو از ادبیات دینی معاصر برای افاده مقصود استفاده شده است. برای تدقیق بیشتر می‌افزایم، اسلام و اسلام‌گرایی در قرن اخیر، به دلایل اجتماعی و فرهنگی و تمدنی و به مقتضای مقتضیات زمانه، در عرصه عمل فراخ‌تر شده و کارکردهای عملی آن حول پرسش از «چه انتظاری از دین»، به مراتب گسترده‌تر شده و تعریف من نیز حد و حدود دین، به مقتضای کارکردهایی است که جاری و ساری است. با این حال، تجارب تاریخی نشان می‌دهد که دین اسلام، حداقل پس از تأسیس خلافت عربی - اسلامی، بیش و کم در ادوار مختلف، کارکردهای سه گانه را در عمل داشته است. لازم به گفتن نیست که اکنون در مقام توصیف و نه لزوما در مقام توصیه.

ملیت و ملت

ملیت نیز مانند اسلام، به لحاظ معنایی و مفهومی، دارای معنای ثابتی نیست. کوتاه سخن آن است که «مله» (ملت) در ادب گذشته ما به معنای دین بوده (بنگرید به آیات: ۱۶۱ سوره انعام، ۱۳۵ سوره بقره، ۹۵ سوره آل عمران و ۱۲۳ سوره نحل و نیز به عنوان نمونه کتاب کلامی مشهور شهرستانی: الملل والنحل در قرن ششم هجری) و حتی در عصر مشروطه نیز در ادبیات علمای مدافع مشروطیت همین معنا مراد می‌شده است (نمونه آن عنوان کتاب نائینی: تنبیه الامه و تنزیه المله). اما اندکی پیش از جنبش مشروطه خواهی، با ورود برخی افکار و ادبیات سیاسی و اجتماعی غربی به ایران، مفهوم غربی ملت و

ملیت رایج شده که به زودی مفهوم کهن ملت فراموش شده و از یادها رفت.

ملت» به معنای متعارف کنونی آن عبارت است از: مجموعه مردمانی که در محدوده مرزهای جغرافیایی معین و در ذیل یک نظام سیاسی و یک قانون اساسی زندگی می‌کنند. این معنای حداقلی و سیاسی و حقوقی ملت است ولی گر پای هویت ملی در میان باشد، البته برخی مؤلفه‌های دیگر نیز در بعد فرهنگی و تاریخی و عام برای آن در نظر گرفته‌اند: مانند زبان مشترک، تاریخ مشترک، خاطرات جمعی مشترک، غم‌ها و شادی‌های مشترک و . . . که البته این نوع مشترکات عمدتاً درباره ملت‌های کهن‌تر (مانند چین و هند و مصر و ایران) صادق است و نه در مورد دولت - ملت‌های نوین که در قرن اخیر و بیشتر پس از جنگ جهانی دوم ظاهر شده‌اند. بر این مبنا، واژه «ملیت» و «هویت ملی» و نیز «ملی‌گرایی» (یا ملت‌گرایی) باب شده و اکنون بسیار رایج است.

در این قسمت اشارتی می‌شود به سیر تحول مفهوم ملت‌گرایی در غرب مسیحی و سپس در جهان اسلام:

الف. سیر تحول ملت‌گرایی در اروپای مسیحی

اما این مفهوم از ملت و ملی‌گرایی، برآمده از تحولات تمدنی تاریخ غرب و اروپاست. به اجمال می‌توان گفت: پس از نگارش کتاب شهر خدا (مدینه الهی) سنت اگوستین در قرن پنجم میلادی (ترجمه پارسی آن به دست حسین توفیقی) و آغاز قرون وسطای غربی، دستگاه عظیم کلیسای کاتولیک و پاپیسم پدید آمد (که البته آن هم ریشه در شورای نیقیه در سال ۳۲۵ میلادی داشت)، امپراتوری بی‌سابقه دینی‌ای ظهور کرد که مرزهای آن را عقیده و دین تعیین می‌کرد و امپراتور آن نیز شخص شخیص پاپ اعظم به عنوان نماینده و بلکه تجسد الوهیت در زمین بود. این امپراتوری پس از رنسانس و اومانیسم و ظهور «ایسم»‌های جدید دیگر، به چالش کشیده شد ولی عملاً تا قرن نوزدهم در تمام قلمرو مسیحی ادامه داشت.

در این دوران دراز البته حکومت‌های عادی و عرفی هم وجود داشتند که عمدتاً در نماد سلطنت‌ها و پادشاهان و بعد نیز در سیستم کهن فئودالیسم متبلور بود ولی طبق دوگانه مدینه الهی / مدینه زمینی، مدینه زمینی و عرفی، رسماً تابع مدینه الهی و آسمانی شمرده می‌شد و در نتیجه شاهان و زمینداران و دیگر قدرت‌های محلی، به طور کلی می‌بایست تابع اوامر و نواهی کلیسا و در نهایت پاپ اعظم رم باشند. به رغم قبول چنین دوگانه‌ای در دو سوی قدرت، در عمل همواره بین این دو نهاد حاکم اختلافات نهان و آشکاری وجود داشت.

با رویداد فرهنگی و اقتصادی و سیاسی مدرن پس از سده شانزدهم میلادی و به طور خاص پس از پایان جنگ‌های سی ساله خونین مذهبی در اروپا و پیمان مهم وستفالی در سال ۱۶۴۸ میلادی، جدال دو نهاد دینی و غیر دینی تشدید شد و طی یک روند چند قرنه، در نهایت با طرح اندیشه لائسیسم و سکولاریسم، به جدایی نسبتاً کامل نظام‌های عرفی از شرعی و مذهبی کلیسایی منتهی شد و محصول آن در قرن بیستم (و بیشتر در مقطع پس از جنگ جهانی دوم) ظهور نظام‌های سیاسی و حقوقی و مدنی سکولار یا لائیک در مغرب زمین و اخیراً گسترش آن در جوامع دیگر غیر اروپایی است. قابل ذکر است که انشعاب بزرگ در مسیحیت و ظهور گرایش نوین مسیحی در پایان قرن پانزدهم و آغاز قرن شانزدهم میلادی، که پس از آن تحت عنوان «پروتستانتیسم» شهرت یافت، به روند جداسازی این دوگانه بسیار یاری رساند و گزاف

نیست گفته شود که نقطه آغاز این چالش بزرگ و در نهایت تفکیک دو قلمرو دینی و عرفی آموزه‌های لوتر و لوتریانی و دیگر ارباب جنبش نخستین پروتستانی بوده است. هرچند که عوامل تمدنی مهم دیگر، مستقیم و غیر مستقیم، در تشدید و تقویت این چالش عظیم و فیصله بخش سهم مهمی داشته‌اند.

مخالفت با امپراتوری مذهبی کلیسایی، ذیل عنوان «ناسیونالیسم» شکل گرفت که معادل پارسی آن شد «ملت‌گرایی و یا ملی‌گرایی». «ناسیون» در زبان فرانسوی به معنای ملت یا نوعی هویت‌یابی و اعلام تشخیص و آگاهی است و ناسیونالیسم نیز به معنای ملت‌گرایی است. به ویژه باید دانست که پس از تضعیف مسیحیت کلیسایی، از یک سو مفهومی مورد نیاز بود که برای مردم زیسته در یک محدوده جغرافیایی و یا محلی تولید آگاهی و خودآگاهی بکند و از سوی دیگر مردمان را برای بسیج در مقابله و مقاتله با دشمنان به هنگام جنگ‌های میهنی به کار آید و این بر عهده ملی‌گرایی مدرن گذاشته شد. در گذشته کلیسا و دین این هر دو نقش را ایفا می‌کرده است. البته بعدتر «انترناسیونالیسم» (جهان وطنی) نیز باب شد که به کلی معنایی متفاوت دارد. ملت‌گرایی مدرن غربی، از جهاتی با مؤلفه‌هایی بنیادین دیگری چون آزادی و حق انتخاب آدمی در تمام امور از جمله حق حاکمیت ملی و نیز جدایی نهاد دولت از نهاد دین و کلیسا و نیز با ضرورت قانون عرفی گره خورده و در واقع این دو لازم و (state): (رژیم ملزوم هم شمرده شده‌اند.

ب. ورود مفهوم نوین ملت‌گرایی به سرزمین‌های اسلامی

اما ورود چنین اندیشه‌ای به کشورهای اسلامی در دو قرن اخیر، تفاسیر و کارکردهای متفاوت و گاه متعارضی پیدا کرده است. از آنجا که چالش مهم در آغاز جنبش عرفی گرایی، رقابت و گاه تعارض نهادهای عرفی با نهاد مذهب و کلیسا بوده و از این رو با نوعی ضدیت با مذهب نیز همراه بوده است، در کشورهای اسلامی (عمدتاً متمرکز در عثمانی و ایران)، نیز غالباً ناسیونالیسم و ملی‌گرایی با ضدیت با دین حاکم (اسلام) و نهاد دین (علماء) و نهاد سیاست (خلافت) ملازم شمرده شد. و همین طور تفکیک دو نهاد سیاسی (سلطنت‌ها و خلافت‌ها) از نهاد دینی (علماء و روحانیت) برجسته شده و در ادبیات و شعارهای ملیون جوامع اسلامی (و بیشتر جریان غیر مذهبی) ظهور و بروز آشکاری پیدا کرد. افزون بر آن‌ها، در موارد زیادی، ملی‌گرایی به نوعی با راسیسم و نژادپرستی (حداقل نژادگرایی) پیوند خورد و از این رو از نژاد خالص عرب و آریایی و حتی سرزمین (خاک و خون) سخن به میان آمد. غیریت ستیزی و اختلافات مذهبی / نژادی مثلاً در ایران بین باستان‌گرایان ملی ایرانی و غیر ایرانی (به تعبیر کهن‌تر ایرانی / انیرانی) شدت گرفت.

در این میان واکنش بسیاری از مسلمانان و بیشتر علمای دینی با ملی‌گرایی جدید و برآمده از غرب، عمدتاً منفی بوده و با آن به جدال و مخالفت برخاسته‌اند. اینان غالباً فتوا داده‌اند که «ملی‌گرایی خلاف اسلام» است و حتی گفته‌اند «ملی‌گرایی کفر» است. دلیل آن نیز روشن است. همان گونه که در آغاز پاپیسم و حامیان کلیسای رم، ناسیونالیسم غربی را در تعارض با مذهب و پاسداران دین تلقی می‌کردند، در جهان اسلام نیز همین روند کم و بیش تکرار شد.

البته در این میان ضدیت افراطی شماری از ملی‌گرایان با اساس مذهب و یا علماء، خود بر این سوء ظن و چالش عمیق دامن زده است. گفتن ندارد که اولاً اسلام وفق تعریف سنتی، در پی ایجاد «امت» (و به

تعبیری امت اسلامی) است و ثانیاً - فقه قانون مشروع و یا منبع تقنین شمرده می‌شود و ثالثاً - گفتن ندارد دیری است که علما خود را مفسر دین و مجری قانون اسلامی و پاسدار منافع امت مسلمان تعریف کرده‌اند و این هر سه با دیدگاه‌های مدرن ملت‌گرایی در تعارض خواهد بود. روشن است که امت محوری سنتی (مفهوم سیاسی امت واحده)، با هر نوع تجزیه این واحد دینی - سیاسی مخالف است. بی‌دلیل نبوده و نیست که حتی نوآندیشانی چون سید جمال الدین اسدآبادی در قرن نوزدهم میلادی و در عصر استعمار و نیز اقبال لاهوری از تجزیه قلمرو اسلام و مسلمانان به واحدهای ملی کوچک و جدا افتاده از هم، مخالف بوده و با ملت‌گرایی مدرن از نوع غربی آن، موافق نبودند (به زودی در باب امت واحده سخن خواهیم گفت). حتی این جریان در سده نوزدهم و بیستم این نوع ملت‌گرایی عرفی را توطئه استعمار غربی (عمدتاً انگلیسی) می‌دانستند و همواره نسبت به آن هشدار می‌دادند. «فلسفه خودی» اقبال حول چنین اندیشه‌ای است. او بر آن بود تا مسلمانان یعنی امت اسلامی را به «خود»شان یعنی «خود اسلامی» اولیه شان بازگرداند. او راه‌هایی را در این اندیشه می‌دید. بعدها علی شریعتی نیز (البته در بعد نظر و نه سیاست) از «فلسفه خودی» پیروی کرد و حتی روشنفکری چون جلال آل احمد کم و بیش در همین مسیر سلوک کرد. این اندیشه را می‌توان اندیشه «هویت محور» و یا «هویت‌گرایی اسلامی» نامید. ناگزیر باید گفت که این نوع هویت‌یابی، حداقل ربط مستقیمی با موضوع حکومت و دولت ندارد.

دین، ملیت و ملت پس از جنگ جهانی اول در قلمرو مسلمانان

آنچه گفته شد عبارت بود از چگونگی و چرایی پیدایی ناسیونالیسم غربی و بعد نفوذ و رسوخ آن در جهان اسلام و در ایران معاصر و واکنش عموم مسلمانان در برابر آن. اما از اوایل قرن بیستم و به طور خاص پس از زوال خلافت - سلطنت عثمانی، روند تحولات در قلمرو دین و دولت و سیاست به کلی دگرگون شد.

بی‌تردید عثمانیان از دیرباز (به طور مشخص پس از فتح قسطنطنیه به سال ۱۴۵۳ میلادی) نماد و پاسدار هویت دینی و تمدنی و سیاسی بخش غالب مسلمانان در شرق و خاورمیانه و زمانی در بخش‌هایی از اروپا بودند و این وضعیت تا زوال این سلسله در اوایل قرن بیستم ادامه داشت. البته از زمان تأسیس سلطنت صفوی به سال ۹۰۷ هجری / ۱۵۰۱ میلادی، ایران اسلامی - شیعی نویناد و استقلال یافته با هویت جدید خود به راه مشابهی رفت که پس از این بدان اشارت خواهد رفت. عموم مسلمانان غیر شیعی، با تعصب تمام از عثمانیان حمایت می‌کردند. زیرا این نظام نیمه سلطنتی - نیمه خلافتی، از یک سو مظهر و حامی یکپارگی و هویت تاریخی و دینی این گروه بزرگ شمرده می‌شد و از سوی دیگر در برابر غرب مسیحی استعماری و رقیب دیرین ایستادگی کرده و در واقع از مصالح و منافع مادی و معنوی مسلمانان دفاع می‌کردند و یا حداقل مدعی ایفای چنین نقشی بودند. از این رو، به رغم آشکارشدن سستی و ناتوانی شاهان عثمانی در اوایل قرن بیستم و ظهور گرایش‌ات عرفی‌گرا و ملی مدرن، بسیاری از مسلمانانی که حتی در قلمرو عثمانی نمی‌زیستند، به حمایت از عثمانیان پرداختند که نمونه آن «جنبش خلافت» در شبه قاره هندوستان است.

اما در پی جنبش کاملاً نوین و غیرمنتظره ترکان جوان با رهبری مصطفی کمال آتاتورک در ترکیه و وقوع جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ میلادی) و اندکی بعد اعلام انحلال نظام خلافتی - سلطنتی کهن عثمانی به سال 1924، دولت‌های مدرن و شبه مدرن متعدد در قلمرو جهان اسلام شکل گرفتند. این روند

با وقوع جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ میلادی) شتاب بیشتر گرفت. به ویژه در فاصله دو جنگ، روند رهایی از استعمار و استقلال‌یابی مستعمرات در خاورمیانه و در شمال آفریقا، شتاب گرفت و در اواسط قرن بیستم به نقطه پایان خود رسید. استعمار به پایان رسید و دوران پسااستعماری آغاز شد.

در پی چنین تغییرات سیاسی مهمی، از مرده ریگ عثمانی دولت‌هایی نوین تحت حاکمیت ملی مدرن شکل گرفتند. مصر، سوریه، عراق، لبنان، اردن، مراکش، تونس، مغرب و شماری دیگر ذیل عنوان مستقل و در چهارچوب مرزهای جغرافیایی مشخص و در تحت قوانین اساسی مدون و بدون پسوند اسلامی در جغرافیای جهان و منطقه پدیدار شده و به عضویت سازمان ملل متحد (سازمانی که به شکل بدیعی در مقطع پس از پایان جنگ دوم پدید آمده و عملاً دولتی ورای تمام دولت‌ها و یا دولت‌دولت‌ها شمرده شده و می‌شود) در آمدند. حتی می‌توان استقلال‌خواهی بخشی از مسلمانان هند و در نهایت تجزیه این کشور و تأسیس «جمهوری اسلامی پاکستان» (و بعد بنگلادش) نیز تحت تأثیر چنین تحولاتی بوده است. می‌توان گفت که همان رخداد مهم برآمدن دولت‌های عرفی مدرن از درون چالش دیرین و عمیق دو نهاد سلطنت - کلیسای کاتولیک، در جهان اسلام نیز به شکلی تکرار شد. مرزهای امپراتوری اعتقادی سیاسی شبه مذهبی مسیحی قرون وسطای عثمانی فروپاشید و به جای آن مرزهای کاملاً جغرافیایی و سیاسی جدید نشست. عناوینی چون «کشور مصر» و «ملت مصر» و یا «دولت مصر» (و بر این قیاس دیگر کشورهای نوپدید) وارد ذهن و زبان و ادبیات سیاسی مسلمانان و نیز وارد ادبیات سیاسی بین المللی شد و این البته به الزامات شرایط کاملاً جدید بود.

با توجه به فروپاشی عثمانی از یک سو و فسادهای نهادینه شده در سلطنت عثمانی و در عمل ناتوانی‌اش (به‌گونه‌ای که در اواخر «مرد پیر اروپا» لقب گرفت)، دیگر نه نظراً امکان دفاع از خلافت وجود داشت و نه عملاً تأسیس خلافت جدید ممکن بود. به ویژه باید توجه کرد از زمانی که محمد عبده اعلام کرد که حکومت خصلت مدنی دارد و نه شرعی و بعدتر شاگرد او علی عبدالرازق درست در سال انحلال عثمانی (۱۹۲۴) کتاب «الاسلام و اصول الحکم» را نوشت و در آن نظریه استادش را بسط داد و اعلام کرد نظام خلافت از همان آغاز نیز ماهیت مذهبی متعین نداشته و تنها شکلی ممکن در آن روزگار برای عربان مسلمان بوده است، دیگر بنیادهای دینی مشروعیت خلافت اسلامی سست و لرزان شده بود.

با این حال، در گوشه و کنار خاورمیانه عربی، تلاش‌هایی نیمه رسمی برای احیای خلافتی تازه برای تجدید حیات امپراتوری دینی - سیاسی زوال یافته شکل گرفت که البته هیچ یک به جایی نرسید. از جمله می‌توان به دعوی خلافت ملک فاروق در مصر و شریف حسین در مکه اشاره کرد. اما شاید مهم‌ترین اقدام برای احیای نوعی خلافت جدید اسلامی، تأسیس سازمان جهانی «اخوان المسلمین» بود که در سال ۱۹۲۸ میلادی (چهار سال پس از الغای رسمی عثمانی) به همت یک جوان ۲۲ ساله به نام شیخ حسن البنا در اسکندریه مصر انجام شد. هرچند بنا رسماً اعلام خلافت نکرد ولی سازمان وی و به ویژه چارت تشکیلاتی آن (تشکیلاتی که «المرشد العام» در رأس رهبری آن عملاً نقش خلیفه را بر عهده دارد) به خوبی نشان می‌دهد که چنین سازمانی حداقل برای پر کردن خلاء پدید آمده از سقوط خلافت عثمانی تأسیس شده است. هرچند تحولات بعدی به ویژه در ارتباط با قدرت گرفتن صهیونیسم و مولود آن یعنی تشکیل دولت یهودی اسرائیل در قلب خاورمیانه عربی و اسلامی در سال ۱۹۴۸، آرمان‌های اعلام شده و نشده اخوان المسلمین را ناکام گذاشت ولی ایده احیای خلافت هنوز در میان عموم مسلمان راست کیش و سنتی سنی مذهب قدرتمند است. به گمانم اگر روزی اخوان به قدرت فائقه دست پیدا کند، رسماً

اعلام خلافت خواهد کرد. پدیده‌های تازه‌ای چون «سازمان عمل اسلامی» عباس مدنی در الجزایر و بعدتر «القاعده» و «داعش» (دولت اسلامی عراق و شام که رهبر آن خود را رسماً «خلیفه» می‌نامید) و حتی «طالبان» (امارات اسلامی افغانستان که رهبر آن خود را «امیرالمؤمنین» می‌خواند) در افغانستان و همتایان‌شان در جای جای جهان اسلام جملگی واکنشی شمرده می‌شوند در برابر ظهور ملت - دولت‌های مدرن که با معیارهای عرفی مدرن اتریذیرفته از نظام‌های سیاسی و ملی جدید غربی پدید آمده‌اند. انتشار رسمی اعلام مرزهای خلافت داعش (که خراسان بزرگ تاریخی از مناطق اصلی آن بود)، به روشنی از ایده و آرمان مرکزی این گروه و به طور کلی از مدافعان احیای خلافت دیرین اسلامی پرده برمی‌دارد.

دین و ملیت در ایران

با مروری کوتاه به تاریخ پیدایی و ظهور مفهوم و اصطلاح ناسیونالیسم و ملت‌گرایی در اروپا و سپس رسوخ و ورود آن به کشورهای اسلامی و از جمله ایران، تا حدودی با این مفهوم و تاریخچه آن آشنا شدیم. در ایران نیز مانند دیگر جوامع غیر غربی و شرقی و آسیایی، ملت‌گرایی از یک سو با اسلام و سنت دیرپای اسلامی معارض تعبیر شد و از سوی دیگر ایران کهن با محوریت نژاد و یا تبار و یا فرهنگ و هویت آریایی در تمایز و در مواردی در تعارض با اقوام دیگر به ویژه نژاد سامی و عرب تفسیر شد و این دو تعبیر از دو سو موجب چالش‌هایی در قلمرو ایران فرهنگی و سیاسی شد. در بخشی از تولیدات فرهنگی و سیاسی باستان‌گرایی خاص عصر رضا شاه، این دو گرایش چالش برانگیز به وضوح مشاهده می‌شود.

در سلطنت ۳۷ ساله محمدرضا شاه پهلوی نیز این سنت، هرچند با شیب نرم‌تری، دنبال شد که اوج آن را می‌توان در دو رخداد مهم و سرنوشت ساز برای رژیم حاکم و در نتیجه ایران یعنی جشن‌های دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران در سال ۱۳۵۰ و دیگر تغییر تاریخ هجری شمسی (که به نوعی تلفیق سازگار معنادار ملیت ایرانی و اسلام بود) به تاریخ یکسره شاهنشاهی ایرانی در اواخر سال ۱۳۵۴ خورشیدی مشاهده کرد. به گمانم این دو اقدام از مهم‌ترین عوامل خشم عموم مسلمانان و از جمله علما و در نهایت وقوع انقلاب اسلامی و در فرجام سقوط رژیم پهلوی و به طور کلی نقطه پایانی بود بر نهاد سیاسی دیرپای ایرانی یعنی سلطنت.

اما در دوران پس‌انقلاب ایران، وضعیت دین و ملیت به کلی متفاوت شده است. در دهه شصت، دو نمود متضاد در جمهوری اسلامی در نوع ارتباط دین و ملیت بروز و ظهور داشت. در یک سو مسئولان (به ویژه مدیران روحانی نظام) یا رسماً و علناً با طاغوتی شمردن تاریخ کهن و باستانی ایران‌زمین، مفهوم ملیت ایرانی را تحقیر کرده و آن را در تعارض با دیانت و تشیع دانسته و آشکارا به سود اسلام شیعی و نمادهای آن موضع می‌گرفتند (مانند تلاش برای جایگزینی عید غدیر موسوم به «عید ولایت» به جای «عید نوروز» در دهه شصت) و یا در این باب سکوت کرده ولی در عمل تکیه و تأکیدشان همواره و به طور رسمی به سود اسلام و تشیع و غالباً به زیان مفهوم تاریخی و فرهنگی ایران بوده است. تأکید و اصرار فراوان روی عنوان رسمی و حکومتی «ایران اسلامی» در این چهارچوب پدید آمده و مورد استفاده سخنگویان رسمی و نیمه‌رسمی نظام جمهوری اسلامی قرار گرفته و می‌گیرد. اما در عین حال، به صورت تناقض آمیزی، در موارد ضروری از جمله در تقابل با «جبهه استکبار جهانی به رهبری

آمریکا» و بیش از آن در جبهه‌های جنگ ایران و عراق، از احساس ملی و انگیزه‌های میهنی نیز استفاده شده و می‌شود. در دوران ریاست جمهوری محمود احمدی (۱۳۸۴-۱۳۹۲) نوعی شووینیسیم عامیانه «ناسیونالیسم ایرانی / شیعی» باب شد و حتی اصطلاح «مکتب ایرانی»، که هرگز روشن نشد که چیست و چه عرض و طولی دارد، ابداع شد و رواج پیدا کرد. البته روشن بود که چنین رویکردی بیشتر انگیزه‌های سیاسی دارد و نه برآمده از اندیشه و تحلیل و نوعی هویت‌یابی ملی سنجیده و آگاهانه. با این حال، دور نیست که از این پس نیز چنین رویکردی تقویت شود.

به هر حال سیاست‌های اعلام شده و نشده ضد ایران کهن در جمهوری اسلامی، عمدتاً معطوف است بر نفی و یا تضعیف هویت تاریخی و کهن ایرانی. از این رو چنین سیاستی، به تدریج واکنش‌هایی را برانگیخت و افرادی و یا جریان‌هایی ظاهر شدند که بیش از پیش بر تاریخ و هویت ایران باستان تکیه کرده و گاه به طور رادیکال و افراطی، آن را در تقابل با اسلام و تشیع تفسیر کرده و بر اسلام ستیزی دامن زده و می‌زنند. به عبارت دیگر، اسلام‌گرایان مطلقاً و یا عمدتاً بر تاریخ و هویت «ایران اسلامی» و البته شیعی تکیه می‌کنند و باستان‌گرایان نیز مطلقاً و یا عمدتاً بر ایران پیش از اسلام اصرار داشته و ایران واقعی و قابل دفاع را همان ایران و با مختصات خاص و مطلوب خود می‌دانند. از نظرگاه گروه نخست، به گونه‌ای از ایران اسلامی یاد می‌شود که گویی ایران از مقطع گشودنش به دست عربان مسلمان در اواسط قرن هفتم میلادی، در جغرافیا ظاهر شده و تعین یافته و از نظر جریان معارض نیز به طور معکوس، گویا ایران در این هزار و چهار سال اخیر وجود نداشته و یا یکسره تباهی و سیاهی و حداقل انحطاط بوده است. کم نبوده و نیستند که امروز، با استفاده از نوعی ادبیات رمانتیک، ادعا می‌کنند که اسلام آمد و ایران عزیز و پاک و اهورایی ما را نابود کرد و در طول این هزار و چهارصد سال نیز جز نکبت و عقب ماندگی و توحش نصیب ایرانیان آریایی نشده است. صادق هدایت در نمایشنامه «پروین دختر ساسان» تا حدودی مبلغ چنین اندیشه‌ای است.

چنین می‌نماید که این هر دو جریان بیراهه می‌روند و در نهایت فرجامی جز شکست و افزودن بر رنج و مصائب بیشتر برای مردم ایران در امروز و فردا و فرداها ندارد. به لحاظ طولی، ایران تاریخی، از دوران اساطیری (پیشدادیان و کیانیان) آغاز می‌شود و به ادوار مختلف پادشاهی ایران (از مادها تا ساسانیان) می‌رسد و سپس از زوال ساسانیان و تسخیر ایران به دست عربان مسلمان و رسمیت یافتن اسلام (دینی که جانشین دین رسمی زرتشتی عصر ساسانی در دستگاه خلافت شد) تداوم پیدا می‌کند و در نهایت با احیای سلطنت صفویه و جانشینی گرایش فرقه‌ای شیعی به جای اسلام سنی، ایران تاریخی به نهایت روند تاریخی خود (البته تا این مقطع) می‌رسد. جدای از هر نوع مناقشه بر سر عنوان «ایران» و این که در زمان‌های مختلف دارای معانی مختلف بوده و یا جغرافیای آن قبض و بسط پیدا کرده، اجمالاً می‌توان گفت که «ایران» به مثابه یک تاریخ و تا حدودی جغرافیا، حداقل برای دو هزار و هشتصد سال در فلات ایران متعین بوده است که البته بخش اصلی و مرکزی آن را ایران امروز تشکیل می‌دهد.

اما از نظرگاه فرهنگی، ایران آمیزه‌ای است از ده‌ها اندیشه و سنت کلان و خرد و ده‌ها دین و آئین که از دوران پیشاتاریخ به تدریج چونان جویبارهایی بزرگ و کوچک در شط عظیم تاریخ و فرهنگ ایران تاریخی و در جغرافیای محدود و گاه گسترده و بدون مرزهای معین ریخته و معجون هفت جوشی شکل گرفته که امروز تحت عنوان «فرهنگ ایران» از آن یاد می‌شود. مفهوم «هویت» و یا «هویت ملی» نیز چنین است.

اما اگر از این کلیات بگذریم، می‌توان پرسید که: راستی ایران واقعی کجاست؟ مرزهای سیاسی آن (جز آنچه فعلا وجود دارد) در کجاست؟ فرهنگ ایرانی یعنی چه و مؤلفه‌های اصلی و فرعی آن کدام‌اند؟ امروز به چه کسی و یا قومی و یا اندیشه و مذهبی می‌گوییم ایرانی؟ آیا می‌توان از ایران واقعی و یا فرهنگ «اصیل» و «ناب» ایرانی و یا قوم و نژاد خالص ایرانی و حتی زبان پایدار و ثابت ایرانی (حتی پارسی) یاد کرد؟ امروز عموماً زرتشت را «پیامبر ایرانی» می‌خوانند اما آیا او واقعا ایرانی به معنای اخص کلمه بوده است؟ با فرض وجود تاریخی زرتشت، او در کجای جغرافیای ایران زمین زاده شده و یا می‌زیسته است؟ آخرین تحقیقات نشان می‌دهد که حداقل در مقاطعی، ایران مفهوماً به معنای زرتشتی بودن بوده و از این دوگانه مفهوم ایران / انیران (که در شاهنامه پر بسامد است)، به معنای زرتشتی / غیر زرتشتی بوده است و در نتیجه ایران بیشتر مفهوم عقیدتی و دینی داشته و نه مفهوم جغرافیایی (در این مورد بنگرید به سخنرانی آقای علیرضا منافزاده و نیز گفتگوی با ایشان در همین نشریه). اگر این نظریه پذیرفته شود، در ایران‌شناسی و تدوین تاریخ ایران، چندان تحولی رخ خواهد داد که می‌بایست در تمام مفاهیم مرتبط تجدید نظر کرد و در واقع می‌بایست تاریخ نوینی در باب ایران و فرهنگ و ادبیات و سیاست آن از نو نوشته شود.

واقعیت این است که ایران‌شناسی جدید غربی (به استناد برخی کاوش‌های باستان‌شناختی و زبان‌شناسی و یا به اعتبار گزارشات برخی تواریخ عصر اسلامی از روزگاران پیش از اسلام و البته بیشتر از عصر ساسانی) ملیت و هویت تاریخی و فرهنگی ملی مشخصی را برای ایرانیان ساخته و پرداخته‌اند که بخش مهمی از آن مبهم و یا مخدوش و یا حداقل بدون اسناد قانع‌کننده است. اگر هم مستندات باستان‌شناختی ایران‌شناسی جدید، درست و معتبر هم باشند، حداقل آن است که از پیشامشروطه تا عصر پهلوی‌ها و تاکنون، این تصور و تصویر از ایران و هویت ایرانی تبدیل شده است به یک ایدئولوژی و سنت و آئین ویژه حماسی و عاطفی و حتی در مواردی فاشیستی و راسیستی و در نتیجه ضد صلح و آزادی و امنیت انسانی و ملی. به ویژه نظریه کوچ قومی به نام «آریا» به فلات ایران و تدوین نژاد و تاریخ و فرهنگ آریایی، با توجه به معنای احتمالا خودساخته آن یعنی «نجیب و آزاده»، به شدت مخدوش است و حداقل محتاج بازنگری جدی است. اندیشه آریامحوری، خود به نوعی فاشیسم و نژادگرایی راسیستی منتهی شده است.

واقعیت این است که این تحول بنیادین نیز از تحول مفهوم ناسیونالیسم غربی اثر پذیرفته است. به نظر می‌رسد که ملت‌گرایی اروپایی در چهارصد سال اخیر، که به هرحال رهایی از امپراتوری مذهبی و تئوکراتیک مسیحی و در پی آن بالمالزمه آزادی و دموکراسی و اخیراً حقوق بشر را به ارمغان آورده و از این رو نقش مفیدی در تمدن بشری ایفا کرده است، در چند دهه اخیر به ضد خود تبدیل شده و دارد یکسره در تعارض با صلح و امنیت و عدالت و آزادی متحول می‌شود. فراموش نکنیم که ناسیونالیسم غربی با اندیشه برتری‌طلبی‌اش (اروپامحوری)، به نظام سلطه و استعمار و امپریالیسم غربی منتهی شد. شاید چنین دگرپرسی مهمی زمینه‌های جنبش‌های ناسیونال – سوسیال آلمان (نازیسم) و همزمان در فاشیسم موسولینی در ایتالیا و یا در فاشیسم فرانکو در اسپانیا را فراهم کرده باشد. البته تشکیل اتحادیه اروپا و اخیراً تعمیق و گسترش آن در ابعاد سیاسی و اقتصادی و نظام پولی و بعدتر جهانی شدن براین رویکردهای ناسیونالیستی اثری مخرب گذاشته است. اکنون شعار واگرایی و □ (Globalization) یک‌جانبه‌گرایی دارد به سیاست رسمی برخی دولت‌های راست گرا در اروپا و آمریکا تبدیل می‌شود.

بیگانه ستیزی (بخوانید مهاجرستیزی) روش و منشی علنی و رسمی برخی احزاب ملی‌گرا و دولت‌های محافظه‌کار افراطی شمرده می‌شود. روزگاری کانت از «شهروند جهانی» سخن می‌گفت و در هفتاد سال پیش سازمان ملل متحد تشکیل شد تا به شکل نمادین (و البته تا حدودی عملی و واقعی) به همگرایی‌ها بین ملت‌ها و دولت‌ها کمک کند و صلح و عدالت و امنیت را در جهان تأمین و تضمین نماید و در نتیجه از خطرات ستیزه بین آدمیان و جنگ‌های قومی و طایفه‌ای و منطقه‌ای و به ویژه جهانی بکاهد. اما در روند کنونی، چنین آرمان‌های بلندی در معرض تهدید و تحدید جدی در سطح جهانی است.

گفتن ندارد که چنین پدیده‌ای نمی‌تواند در شرق و غرب عالم، ملت‌ها و دولت‌ها را تحت تأثیر قرار ندهد. ملی‌گرایی روسی و چینی و هندی نیز در قبال ملی‌گرایی آمریکایی و تا حدود اروپایی در حال رشد و گسترش است. در ایران ما نیز (افزون بر دلایل و زمینه‌های داخلی که گفته شد)، فضاهای جهانی نیز در حال اثرگذاری است. شاید طرح برخی اندیشه‌های تجزیه‌طلبانه در چند دهه اخیر در ایران، بازتاب چنین سیاستی باشد. صد البته سیاست‌های سرکوب‌گرانه نظام حاکم نیز آنچنان را آنچنان‌تر کرده و می‌کند.

بایسته‌های کنونی ما در نسبت دین و ملیت

اگر از سیر تاریخی دو مفهوم دین و ملیت بگذریم و وارد وضعیت کنونی بشویم، واقعیت این است که بهتر است بیشتر رو به آینده داشته باشیم تا نقبی به گذشته‌های دور و یا کنکاش‌های صرفاً علمی و پژوهشی و به اصطلاح آکادمیک. هرچند برای اندیشیدن به فردایی بهتر، ناگزیر شناختن حال ضروری است و چنان شناختنی نیز منطقاً به شناختن گذشته‌های دور و نزدیک بستگی پیدا می‌کند.

اگر چنین باشد، مسئله اصلی حال و آینده ما در جغرافیای سیاسی ایران کنونی چیست و یا بهتر است گفته شود چه باید باشد؟

چنین می‌نماید که حداقل تا اطلاع ثانوی، مسئله بنیادین و محوری ما در چند اصل خلاصه شدنی است: ۱- همگرایی و همبستگی ملی، ۲- امنیت عمومی، ۳- عدالت اجتماعی، ۴- صلح عام و شامل آحاد ایرانی و ۵- تعامل سازنده و همراه با صلح با جهان. «ما» یعنی مای ایرانی، به هر حال دیری است که در این جغرافیا و سرزمین زیسته‌ایم و اکنون نیز می‌زییم و قرار است که تا آینده‌های نامعلوم در کنار هم زندگی کنیم. این «ما» به لحاظ زبانی، مذهبی، قومی، فرهنگی و آداب و رسوم و مؤلفه‌های بسیار دیگر، به شدت متنوع و به تعبیری رنگین‌کمانی است و این البته می‌تواند به عنوان امتیاز برای مای ایرانی هم باشد و به تحقق پنج آرمان بس مهم یاد شده مدد رساند.

اما دریغ که به دلایل سیاسی و اجتماعی کم و بیش آشکار، افرادی و یا جریان‌هایی با اهداف نهان و آشکار با توسل به انواع تحریف‌ها و یا یک سویه‌نگری‌های تاریخی و نقب‌های ناشیانه به گذشته‌های دور و نزدیک، از ملیت و «ملت ایران» و یا «هویت ملی» یک ایدئولوژی ستبر و غیریت ستیز و گاه با صبغه روشن راسیستی و فاشیستی بر ساخته و از این رو فرجامی جز قدرت گرفتن نوعی ملی‌گرایی ضد ملی و ضد آزادی، ضد عدالت، ضد همبستگی، ضد صلح و ضد امنیت داخلی و خارجی و نوعی واگرایی ارتجاعی و خطرناک در صفوف مردمان ایران زمین کنونی ندارد. شگفت این که این نوع ملت‌گرایی افراطی و نامعقول و حتی جعلی، گاه به نام روشنفکری و مدرنیت و آزادی‌خواهی انجام شده و می‌شود؛

جنبشی که عنوانی جز فاشیسم مدرن ندارد. این در حالی است که همتایان ملی‌گرایی وطنی در اروپا و آمریکا نیز در حال خلق چنین فاجعه‌ای ارتجاعی‌اند و شگفت‌تر این که این نوع روشنفکران و ملی‌گرایان وطنی عبرت نمی‌گیرند و همچنان بر همان طبل پوسیده هویت ملی ناب ایرانی و آریایی می‌کوبند و معنای مدرن «ملت» را با «هویت ملی» یکی می‌گیرند.

اما در ارتباط به موضوع محوری تعیین نسبت بین دین و دولت در ایران مدرن، می‌توان گفت: هرچند در گذشته‌های نه چندان دور، در ایران نیز مانند دیگر جوامع، دین و به طور خاص اسلام شیعی، عمدتاً مرزهای دینی و عقیدتی، معیار تمایز بین افراد و یا گروه‌های اجتماعی بوده و البته در همبستگی‌های قومی و عشیره‌ای و محلی نیز اثرگذار بوده‌اند. ولی تا همین اخیر ملیت و ملت به معنای مدرن آن اساساً مطرح نبوده و واقعیت نداشته است. از این رو استفاده از عنوان «ملت ایران» و یا «ایران زمین» و یا «دلِ ایران‌شهر» و مانند آن‌ها، غالباً و به طور کلی به معنای مؤمنان زرتشتی زیسته در نواحی مختلف قلمرو پادشاهان پارسی بوده و پس از اسلام نیز پادشاهان و یا امیران محلی از تبارهای مختلف عرب و ترک و کرد و پارسی و مغولی بوده‌اند و نه ملت با مرزهای جغرافیایی و سیاسی مشخص و تعریف شده. البته با ظهور صفویان و تشکیل دولت ایرانی جدید، مفهوم «ایران» و نظام سیاسی ویژه از تاریکی تاریخ خارج شده و تا حدودی مفهوم جغرافیایی پیدا کرد ولی باز کشور ایران و نظام صفوی، با دو معیار تعریف می‌شد: اسلام شیعی و دیگر قلمرو نفوذ و اقتدار شخص پادشاه. به عبارت دیگر تا هرجا که زور پادشاه می‌رسید و سیاستش اعمال می‌شد، ایران بود. این وضعیت تا حدودی تا عصر پهلوی اول نیز ادامه داشت. اصولاً تا همین اواخر، واژه «وطن» به معنای زادگاه و حداکثر منطقه و ناحیه پیوسته به زادگاه تعریف می‌شد و هرگز وطن به معنای کشور و دولت و ملت و قلمرو جغرافیایی سیاسی محقق امروزین نبود و حال آن که اکنون ما وطن خود را ایران می‌دانیم که با معیار ملت تعریف می‌شود.

در وضعیت و شرایط امروز (به ویژه وقتی قرار است که سی ماده اعلامیه جهانی حقوق بشر مصوب سال ۱۹۴۸ مبنای عمل باشد) هیچ معیاری جز مرزهای جغرافیایی تعریف شده در پیمان نامه‌های بین‌المللی معتبر نیست و این بدان معناست هر فردی که با هر جنسیت و گرایش فکری و عقیدتی و یا بستگی قومی و زبانی در درون این جغرافیا زندگی می‌کند و شناسنامه ایرانی دارد، اصطلاحاً ایرانی است و هیچ فردی و گروهی از دیگری ایرانی‌تر نبوده و نیست. در این چهارچوب، نباید در قانون اساسی به عنوان سند رسمی و حقوقی کشور، هیچ «حق ویژه»‌ای برای فردی و یا مذهبی و یا گروهی وجود داشته باشد.

همان گونه که دیگر اقوام و ملل نمی‌توانند دین را معیار ملت بدانند و مثلاً مسیحیان در هیچ جای جهان مجاز نیستند دیانت مسیحی را معیار ملت و حقوق آحاد ملت بدانند، مسلمانان نیز امروز مجاز نخواهند بود که دین اسلام را ملاک ملت – دولت خود بدانند و در ایران نیز زرتشتیت و یا اسلام شیعی را مؤلفه ملت – دولت جدید بشمارند.

سه نکته اساسی

با این همه، سه نکته اساسی قابل ذکر است:

یکم. نخست آن که، اگر قرار بر هویت تاریخی و فرهنگی و ملی هر قوم و از جمله ایران باشد، البته دین

از مهم‌ترین مقومات تشکیل ملیت بوده و هست. دین زرتشت در روزگار ساسانیان چنین بوده و دین مسیحیت در دوهزار سال تاریخ مغرب زمین چنین نقشی داشته و اسلام نیز در امپراتوری‌های اسلامی (از امویان تا عباسیان و ممالیک و بعدتر عثمانیان) چنین نقشی داشته و تشیع نیز از آغاز صفویان تا حال چنین نقشی داشته و دارد. واقعیت این است که، به لحاظ تاریخی و فرهنگی، اسلام شیعی مؤلفه‌ای مهم و بنیادین و انکارناپذیر در هویت بخشی اغلب مردمان زیسته در این جغرافیاست. با این حال با توجه به تحولات تمدنی و گفتمانی بی‌سابقه‌ای که در جهان و در ایران و در روابط بین ملل رخ داده است، دیگر ملاک دین در تشکیل ملت – دولت‌های مدرن کارکرد خود را از دست داده و در صورت اصرار بر آن، جز تباهی و دگرستیزی و استقرار استبداد دینی و اعمال خشونت‌های مذهبی فرجامی نخواهد داشت. روشن است که در روزگاران گذشته (حتی تا همین دوران اخیر)، تمامیت خواهی دین عملاً گریزناپذیر بوده و در مقاطعی مختلف تاریخی (از جمله در هنگام دفاع از سرزمین و جنگ‌های خارجی – مثلاً در جنگ‌های متوالی ساسانیان با رومیان) دیانت و حتی نهاد مذهبی یعنی روحانیت نقش مفیدی ایفا کرده‌اند. حتی در دوران صفوی، به رغم تمام سوء استفاده از مذهب تشیع، بالاخره این مذهب و گاه علمای دینی در تقویت نیروهای ایرانی در برابر تهاجمات خارجی و بیگانه ایفای نقش کرده‌اند. حتی در همین زمان ما عواطف و انگیزه‌های مذهبی، در دفع تجاوزات هشت ساله یک کشور خارجی سهم مثبتی داشته است. گفتنی است که باید بین «ملت» و «هویت ملی» فرق گذاشت. ملت با تعریفی که ارائه شد، مجموعه آدمیان هم پیوند و زیسته در یک نظام حقوقی اند ولی ملیت و هویت ملی، امری است تاریخی و برآمده از هزاران و حداقل صدها سال فرهنگ و تمدن و طبعاً هیچ ملتی نیست که دین و سنت مذهبی از مؤلفه‌های بنیادین آن نباشد. اگر سیری کوتاه در اروپای قرن بیست و یکم بکنیم، خواهیم دید که اگر نمادهای مذهبی مانند کلیساها را از شهرهای اروپا حذف کنیم، دیگر چندان چیزی از نمادهای فرهنگی و تمدنی مغرب زمین بر جای نمی‌ماند. به تعبیر ویل دورانت قرون وسطا «عصر ایمان» بود و آیا می‌توان عصر ایمان را از هویت اروپایی حذف کرد؟

دوم. نکته مهم دیگر پرسش از رابطه ملیت، دین و امت است. چنان که پیش از این گفته شد، حداقل تا دوران مشروطه در ایران و تا مقطع زوال عثمانی، عموم مسلمانان حتی نواندیشانی چون سید جمال و اقبال لاهوری، حول محور قرآنی و اسلامی «امت» می‌اندیشیدند و مصالح اسلام و مسلمانان را در تحقق «امت واحده» (برگرفته از آیه ۲۲۳ سوره بقره) می‌دیدند ولی در پی تحولات مهمی که پس از آن روی داد، دیگر تشکیل امت واحده در قالب تشکیل نظام سیاسی واحد و در سرزمینی واحد ذیل عنوان عام اسلام، به تاریخ پیوسته و دیگر (حداقل تا آینده‌ای نامعلوم) عملاً نه ممکن است و نه مفید.

با این حال، در چهارچوب دستگاه عقیدتی اسلام، امت واحده موضوعیت خود را به کلی از دست نداده است. امروز نیز تمام مسلمانان در تمام اقطار جهان و فارغ از مرزهای ملی و جغرافیایی، می‌توانند به اقتضای اقبال لاهوری زمزمه کنند که «مرز و بوم ما به جز اسلام نیست» و از طرق تکاپوهای فرهنگی و معنوی برای همبستگی مذهبی و فرهنگی خود بکوشند. از باب نمونه، همان گونه که در تمام قاره‌ها و با معیارهای متنوع سیاسی و فرهنگی و جغرافیایی و یا اقتصادی، اتحادیه‌هایی برای تحقق اهداف معین تشکیل شده و می‌شود، مسلمانان نیز به طور عام و یا در اشکال منطقه‌ای و زبانی و فرهنگی می‌توانند نهادهای مشخصی برای برآوردن هدف همبستگی دینی و مذهبی ویژه خود ایجاد کنند. همان گونه که در همین قرن نیز نهادهایی از این دست پدید آمده است. مانند «دارالتقريب بين المذاهب الاسلاميه» در سال

۱۳۱۷ خورشیدی، به انگیزه نزدیکی دو گروه سنی و شیعه با همت برخی عالمان دو فرقه اسلامی تأسیس شد. حتی می‌توان «اتحاد اسلام» سید جمال الدین را با توجه به مقتضیات و مناسبات جدید در قالب اتحادیه‌ای برای ایجاد همگرایی سیاسی بین مثلاً دولت‌های مسلمان در روابط بین ملل احیا کرد. هر نهادی که از یک سو ناقض حق حاکمیت ملی جوامع نباشد و از سوی دیگر به تأمین منافع و مصالح عموم مسلمانان کمک کند، بی‌گمان مفید و بایسته است. در هرحال همین الان نیز با انگیزه هویت‌یابی دینی عام، ده‌ها و احیاناً صدها نهادی از این دست در تمام جهان (از جمله در اروپا و آمریکا یعنی در کشورهای که نظام‌های مدرن غیر دینی و سکولار حاکم است) وجود دارد و از قضا نظام‌های مدرن و عرفی چنین امکانی را برای مسلمانان فراهم می‌کنند.

سوم. واپسین سخن آن است که بازنشسته کردن سیاسی دین و نهادهای دینی در نظام‌های مدرن سکولار امروزی، هرگز به معنای بی‌اعتباری کل دیانت و یا حذف آموزه‌های دینی و مذهبی به طور عام و یا به طور خاص در جهان اسلام و یا ایران شیعی نیست. با توجه به دیرینه پا بودن دیانت در تمام جوامع و نیز ایران، بی‌تردید، از سنت‌های ملی و یا دینی کهن ایرانی بسیار می‌توان آموخت و حتی در تنظیم روابط اجتماعی و زیست مدنی تمام ایرانیان در جهت تحقق همان پنج هدف یاد شده از آن سنت مهم و از آن آموزه‌های مثبت و خلاقش بهره برد. از باب نمونه از دین‌های ایرانی کهن گرفته (مثلاً میترائیسم) تا دین زرتشت و بعدتر مانویت و گرایش‌ات اخلاق مزدکی و تا اسلام و تشیع بسیار می‌شود آموخت. به گواهی تاریخ، ادیان در سیر تحولات متنوع اجتماعی خود، نقش دوگانه داشته‌اند؛ گاه مثبت عمل کرده‌اند و گاه منفی، این بستگی داشته به مردمان و مقتضیات زمانه و بیشتر به سطح اندیشه و فرهنگ نخبگان جامعه در هر زمانی. دیانت همان گونه که در جنبش مشروطیت در مجموع مفید و به سود آزادی و عدالت عمل کرد، باز هم می‌توان مثبت و مفید عمل کند؛ بستگی دارد به کدام تفسیر از دین و یا تشیع، متمسک و ملتزم باشیم. اگر به ائتلافی نواندیشان و مصلحان معاصر ایرانی مشیت الهی را در آفرینش گونه‌گون آدمیان بدانیم و معتقد باشیم که این «شعبه شعبه‌ها» برای «تعارف» است و نه «تخاصم» (تلمیح به آیه ۱۳ سوره حجرات)، آنگاه دیانت هم می‌تواند در قوام بخشی هویت ملی نقش خلاق داشته باشد و هم می‌تواند در تحکیم و تقویت دولت مدرن و تحقق پنج هدف معین ملی مثبت و مددکار باشد.

واقعیت این است که نه تاریخ عمومی و از جمله تاریخ دین‌های کهن ایرانی را، به رغم روزگار سپری شده آن‌ها، می‌توان حذف کرد و از نقش آن‌ها در تکنون فکری و فرهنگی و هویتی ما غافل بود و نه به ویژه می‌توان اسلام و تشیع پسین را از حافظه و هاضمه گذشته و حال ایرانیان (حتی ایرانیانی که مسلمان و یا شیعی نیستند) به کلی پاک کرد. به تعبیر درست شریعتی هریک از ما من فشرده‌ای از تاریخ و فرهنگ گذشته مان هستیم. یا به تعبیر درست داریوش شایگان از «هویت چهل تکه» تشکیل شده‌ایم. قابل تأمل این که از روزگار مشروطه به بعد، تقریباً تمام رجال سیاسی معتبر و اثرگذار ایران، در نظر و عمل نوعی تلفیق بین ملیت و دین ایجاد کرده و در تکنون ملت - دولت مدرن از آن سود برده‌اند. از علما و اغلب رهبران مشروطه بگیرد تا رجال روزگار پهلوی اول و در مواردی در دوران پهلوی دوم نیز. در مورد دیدگاه‌های دو تن از نواندیشان اسلامی - شیعی معاصر یعنی مهندس مهدی بازرگان و دکتر علی شریعتی در باب دین و ملیت و ملت می‌توان به آثاری چون مدافعات و رساله ایران و اسلام از بازرگان و کتاب بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی از شریعتی (مجموعه آثار شماره ۲۷) مراجعه کرد.